

# نشست علمی تخصصی هنر، معماری و شهرسازی عصر پنجشنبه‌ها

محل برگزاری: سالن اجتماعات مهندسين مشاور هرم پی

زمان: پنجشنبه ۷ آذر سال ۱۳۹۸

عنوان: نقد و تحلیل فیلم (در پیشگاه ابدیت)

اعضای میزگرد: شهريار سيروس و پيمان شوقي

چکیده‌ای از سخنرانی‌ها:

سخنران اول: شهريار سيروس

قبل از اینکه فیلم را شروع کنیم چندی پیش من و همکارم آقای شوقی هر دو فیلمی را دیدیم با عنوان در پیشگاه ابدیت فیلمی جدید که سال قبل این فیلم ساخته شد، توضیحات فنی فیلم را آقای شوقی خواهند داد. فیلم زندگی‌نامه وینسن ون‌گوگ نقاش هلندی است. در تاریخ سینما معمولاً فیلم‌های زندگی‌نامه‌ای فیلم‌های خوبی نیستند. به هر حال یا آنها فیلم خوبی نیستند و یا زندگی‌نامه خوبی ندارند. ولی این به نظر من هم فیلم خوبی بود و هم زندگی‌نامه خوبی هست و من هم وقتی با آقای شوقی صحبت کردم هر دو به یک نتیجه رسیدیم که این فیلم خوبی است و به همین جهت فکر کردیم جای صحبت را دارد. زندگی‌نامه ون‌گوگ که در این فیلم وجود به تصویر کشیده شده است، ولی به دلیل اینکه فیلم طولانی است و حدود یک ساعت و چهل و پنج دقیقه می‌باشد بخشی از فیلم و سکانس‌های مهم را انتخاب کردیم که با هم خواهیم دید. بعد از دیدن فیلم توضیحاتی را خدمت شما و دیگران خواهیم گفت.

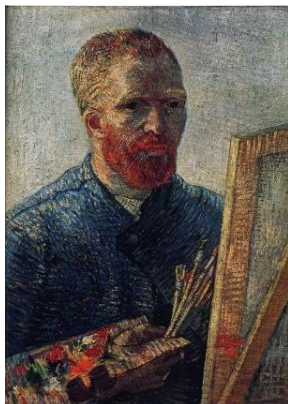
سخنران دوم: پیمان شوقی

فیلم محصول سال ۲۰۱۸ است که در جشنواره ونیز جایزه گرفت، کارگردان آن جولیان شنابل است فیلمساز شناخته شده نیست، ولی معروف‌ترین فیلم‌های او به جزء این فیلم می‌توان به اقامت غواصی و یا لباس غواصی که به دو نوع ترجمه شده است اشاره کرد. که آن فیلم‌ها هم زندگی‌نامه افراد برجسته‌ای بوده، در آنجا زندگی هنرمندی که بر اثر فلج موضعی زندگی عوض می‌شود و از شغل غواصی به هنر روی می‌آورد و چهره شاخص می‌شود را به تصویر کشیده است.

جولیان شنابل خودش یک نقاش حرفه‌ایی است هنرمند چندرسانه‌ایی است، نقاش، شاعر، تعدادی فیلم مستند کوتاه و سه تا فیلم بلند ساخته که بهترین ساخته ایشان همین فیلم در پیشگاه ابدیت می‌باشد.

خدمت شما یک توضیحی دهم که این فیلم زندگی‌نامه‌ایی است که در دو بخش تأکید دارد بخشی در ارتباطات شخص یعنی خود موضوع قهرمان فیلم با سایرین و بخشی ارتباط شخص با خودش، در ضمن ساختار فیلم به گونه‌ایی است که مجموعه‌ای از ۵ دیالوگ طولانی و ۵ فصل نقاشی است، ارتباط ون‌گوگ با طبیعت با خودش و معنویت. ما برای اینکه صرفه‌جویی کنیم قسمت‌هایی از فیلم را که در ۵ قسمت که ارتباط خود ون‌گوگ و هنرش است و صحنه‌های خلق یک سری از شاهکارها بازسازی شده انتخاب کردیم و یکی دو سکانس که می‌شود گفت یک ارتباطی بین خودش و ارتباط با دیگران، که امیدوارم انتخابی که کردیم به مزاق دوستان خوش بیاد.

(در این قسمت از نشست حدود ۴۵ دقیقه از فیلم پخش شد)



شهريار سيروس:

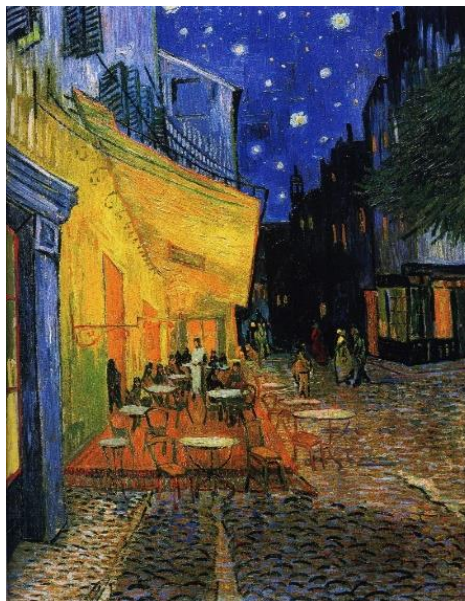
ونسان ون‌گوگ یکی از شناخته‌ترین نقاش‌های هلندی و یکی از سه نقاش مهم قرن نوزدهم هست و این عنوان بزرگی است برای یک نقاش، یکی از نقاشان عمده تاریخ هنر و شخصیت مهم و تأثیرگذار در هنر معاصر بوده همچنین بعد از پیکاسو مهم‌ترین نقاش قرن بیستم محسوب شد. در حالی که ون‌گوگ در سال ۱۸۹۰ یعنی ۱۰ سال قبل از شروع قرن بیستم مرده بود، ولی در نظرسنجی قرن بیستم بعد از پیکاسو تأثیرگذارترین نقاش آن قرن محسوب می‌شود. قبل از اینکه نقاش شود شغل‌های متعدد داشته، معلم بوده، فروشنده آثار هنری بوده و حتی کنشیش هم بوده، به روایتی ۶ شغل عوض کرده تا خودش را پیدا کرده است و نقاش شده است. در واقع ون‌گوگ ۲۷ سالگی تازه شروع کرده به کار هنری. تازه شروع کرده به نقاشی، دقت بفرمائید وقتی می‌گوییم

برخلاف همه قاعده‌ها هنری، لئونارد داوینچی ۱۲ سالگی شاهکار دارد، فرانسیسکو گویا در ۱۷ سالگی سقف کلیسای سانتادلارزا، را کشیده است و ونگوگ در ۲۷ سالگی تازه شروع کرده ولی فوق‌العاده پرکار بوده است. ونگوگ در ۲۹ سالگی اولین تابلوش را امضاء کرده یک آبرنگ هست و در ۳۱ سالگی سیب‌زمینی‌خورها را کشیده است که اولین شاهکارش است. حدود ۱۶۰۰ تابلو امضا شده دارد در عرض ۸ سال به نظر این یک رقم فوق‌العاده حیرت‌انگیز هست و در ۳۷ سالگی و آگوست سال ۱۸۹۰ ونگوگ درگذشت.



درباره ونگوگ اطلاعات غلط و سوء تفاهم بسیار زیاد است. منشاء بسیاری از این سوء تفاهم‌ها کتابی است به نام شور زندگی نوشته ابروینگ استون و ترجمه محمدعلی اسلامی، کتاب بسیار جالبی است. بسیار خوندنی و زیبا، ولی زندگی‌نامه نیست، در واقع یک رمانی است که شخصیت اولش فردی است به نام ونگوگ ولی آنچه در کتاب آمده و به عنوان ونگوگ معرفی کرده و درباره‌اش فیلم ساختند و جزء باورهای تاریخی شد، بخش عمده‌اش اشتباه است و من خیلی‌ها را می‌شناسم که با خواندن این کتاب از ونگوگ بدشان آمد. در حالی که این چیزی است که ابروینگ استون نوشته و ساخته چنانچه در رنج و سرمستی هم میکل آنژ، میکل آنژ واقعی نیست واقعاً یعنی برای اینکه ما بفهمیم میکل کیست باید کتاب رومن روالان را بخوانیم ولی درباره ونگوگ چیزی که قضیه را عجیب‌تر می‌کند. این است که ما کتابی داریم به اسم ونگوگ، ونگوگ از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ حدود ۱۰ سال چیزی حدود ۶۰۰ نامه برای برادرش نوشته و چون برادرش وسواس داشته نامه‌ها را حفظ کرده و همه را به ترتیب زمانی نگهداری کرده است. فیلمی که مشاهده شد براساس آن نامه‌ها ساخته شده نه براساس شور زندگی. من توصیه می‌کنم به عنوان کسی که خودش این تجربه را کرده اگر کسی مایل است که ببیند هنرمند تراز اولی مثل او دنیا را چگونه می‌بینید، مردم را چگونه می‌بینید، زیبایی را چگونه می‌بینید، خودش را چگونه می‌بینید نامه‌های ونگوگ را بخواند و ببیند این آدم چقدر قشنگ درباره عاشق شدن صحبت می‌کند، چقدر زیبا درباره کمپوزسیون صحبت می‌کند، رنگ‌ها را چگونه برای برادرش تعریف می‌کند وقتی تعریف می‌کند که من یک تابلو کشیدم یک کروکی از آن تابلو برای برادرش می‌کشید و با فلش می‌زند که اینجا را از رنگ زرد و اینجا از رنگ قرمز استفاده کردم. آنقدر اینها را زیبا توصیح می‌دهد و توصیف می‌کند. او یکی از بزرگ‌ترین نقاشان تاریخ است ولی در یکی از نامه‌های خود به برادرش می‌نویسد که تابلوی رنگ شده، شاید از تابلوی سفید بهتر باشد. یعنی این قدر خاضعانه به خودش و هنرش نگاه می‌کند. شخصیت بی‌نظیری دارد و این کتاب‌ها و نامه‌ها گنجی هستند که هیچ هنرمندی تا پایان قرن ۱۹ این قدر اطلاعات به ما داده باشد. من در این صحبت برای اینکه فرار کنم از دادن اطلاعاتی فنی برای شما هفت باور غلط که درباره ونگوگ رایج است را ذکر می‌کنم و توضیح می‌دهم.

اولین باور غلط این است که ونگوگ بی‌سواد بوده، هیچ اطلاعاتی نداشته همچنین هیچ دانشی نداشته که یک آدم بی‌سوادی بوده یک آدم عامی بود که این انفجار استعداد او را تبدیل کرد به یک هنرمند تراز اول. ونگوگ مسلط بود به چندین زبان، هلندی و آلمانی که زبان مادری بوده، یک و نیم سال در انگلیس فروشنده‌ی آثار هنری بود بنابراین انگلیسی را بسیار خوب می‌دانسته. با برادرش که هر دو هلندی هستند با زبان فرانسه مکاتبه می‌کرده یعنی زبان فرانسه را هم خوب می‌دانسته و به زبان لاتین و کمی یونانی هم مسلط بوده است.



به دلیل اینکه تحصیلات دین‌شناسی داشته در واقع ونگوگ قرار بوده کشیش شود، هر چند عقاید عجیب‌الغریب مذهبی باعث می‌شود که از کلیسا بیرونش کنند. ولی در فلسفه رمانتیک در حد یک فیلسوف، فلسفه می‌دانسته در حدی که میلشه را که یکی از شاگردان هگل هست. را به عنوان بابا میشله صدا می‌کرد یعنی این قدر رابطه نزدیکی داشته است. در آخر قرن ۱۹ مارکس را می‌شناسد و با نظرات او آشنا می‌شود و یک جور به سوسیالیسم ابتدایی اعتقاد داشته و در نامه‌هاش می‌نویسد با طبقه بورژوا به شدت مخالف است و گرایش‌های فلسفه مارکس در نظرش بسیار زیاد هست. مطالعه در زمینه تاریخ و تمدن و تاریخ هنر را بسیار دوست داشته و سواد کافی داشته و مجموعه اینها نشان می‌دهد ونگوگ آدم بی‌سوادی نبوده بلکه بسیار فرد باسوادی بوده است. در یکی از نامه‌هایش به برادرش گفته دوست دارم فقط بخوانم بخوانم بخوانم و چنین آدمی نمی‌تواند بی‌سواد باشد.

باور بر این است که ونگوگ استاد نداشت او یک نقاش خود آموخته است که این بحث درستی نیست. ونگوگ نقاش خود آموخته نیست، ونگوگ در دوره‌های مختلف کلاس‌های هنری رفته و دوره ابتدایی را در آکادمی هنرهای زیبای هلند رفته، هر چند قبول داریم که آنجا دعواش شده و مجسمه گچی را پرت کرده و شکست و گفته تا زمانی که آدمی زنده است چرا من باید مجسمه بسازم.

پیش ماوو که شوهر خاله‌اش بوده آبرنگ را یاد گرفته است و نقاش برجسته واپس بروخ طراحی را بهش یاد داده است، هر دو نقاش هلندی هستند. شاید امروز آنها را نمی‌شناسیم چون آنها استاد ونگوگ بودند. در دوره‌ای که در گالری کوربه که فروشنده آثار هنری بوده فرصت مطالعه آثار هنری را داشته اول در لوور و میوزیوم آمستردام. مکتب هلند را یاد گرفته و مکتب رمانتیک از دلاکروا آموخته، به آثار معاصر رئالیست‌های فرانسه از جمله کوربه و دومیه بسیار ارادت داشته. از بین باریزون‌ها میه و کورو را بسیار ستایش می‌کرده، من یک استادی داشتم حدود ۳۰ سال پیش این آقا بسیار باسواد بود و می‌گفت یک مکتبی در نقاشی فرانسه است به نام مکتب باریزون که نقاش‌ها می‌رفتند و در محیط باز و بیرون نقاشی می‌کشیدند که منظورش همان باریزون‌ها بودند که اتفاقاً در فضای باز و بیرون نقاشی می‌شود. وقتی به پاریس می‌رود نزد پیسارو تکنیک را از پیسارو یاد می‌گرفته و حتی مدتی در خانه او زندگی کرده است.

تکنیک نقاشی را پیش پیکاسو یاد گرفته، از سورا تئوری هنر مدرن را یاد گرفته و از گوگن مبانی رنگ را آموخته است و با آنالیز و کپی باسهمه‌های ژاپنی ونگوگ، ونگوگ می‌شود. یعنی درسته از ابتدا یک شخصیت ممتاز بوده، ولی با آنالیزهای نقاشی ژاپنی و هنر شرق است که ونگوگ، ونگوگ می‌شود و در نهایت سبک بصری منحصر به فرد خودش را ابداع می‌کند. بار دیگر این است که ونگوگ یک نقاشی امپرسیونیست بوده و هنر ونگوگ به سه دوره تقسیم شده است.

**دوره اول:** دوره ابتدایی است از سال ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵ که ستایشگر رئالیست‌ها هست. رنگ آمیزی‌ها مطابق مکتب هلند است. نگرش او تحت تأثیر ژان فرانسوامیه است و ضربه قلم و تکنیک او تحت تأثیر اونوره دومیه است. در این دوره اگر از او می‌پرسید که تو سبکت چیست؟ خودش می‌گفت من رئالیست هستم.

**دوره دوم:** دوران گذار است دوره‌ای که ۸ ماه در پاریس زندگی می‌کند با امپرسیونیست‌ها دوست است. تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد. ولی هیچ کدام او را به عنوان نقاش‌های تراز اول قبول ندارد و اگر از او می‌پرسیدند تو امپرسیونیست هستی می‌گفت نه من پست امپرسیونیست هستم. من دیگه از امپرسیونیست‌ها رد شدم.

**دوره سوم:** دوره اوج فعالیت هنری، اوج خلاقیت هنری ونگوگ است که در جنوب فرانسه در ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۰ فوران خلاقیت و احساسات ونگوگ است که البته اگر این دوران را هم نداشت نقاش بزرگی بود. ولی این دوره است که ونگوگ را بزرگ‌ترین نقاش و هنرمند قرن ۱۹ ما ستایش می‌کنیم. یک تکنیک منحصر به فرد دارد او محتوا را با تکنیک یکی می‌کند.

در واقع موقع نقاشی کشیدن ضربه قلم می‌شود محتوا، رنگ می‌شود احساس، یعنی بین اینها دیگر تمایز و تفاوتی قائل نیست. در این دوره بی تردید ونگوگ یک نقاش اکسپرسیونیست نیست. بنیان‌گذار اکسپرسیونیست هست و بنابراین ونگوگ هیچ وقت نقاش اکسپرسیونیست نیست. نظریه دیگر این است که ونگوگ فقیر بوده بله در تمام عمرش فقط یک تابلو فروخت به قیمت ۴۰۰ فرانک، ولی تحت حمایت خانواده و برادرش بود و این سوء تفاهم است که خیلی‌ها فکر می‌کنند فقط برادرش او را حمایت می‌کرده بلکه کل خانواده او را حمایت می‌کردند. ممکن

است خانواده خیلی خوب او را درک نمی‌کردند، ولی خواهرش هم بسیار به او کمک می‌کرد خواهرش، خانه‌اش را برای مدتی در اختیار و نسان ونگوگ گذاشت که زندگی کند و کار کند و در دوره‌ای در هلند و منزل خانوادگی بوده و مستمری ماهانه ۱۵۰ فرانک از برادرش می‌گرفت. پاریس هم در منزل برادرش بوده با کلیه مخارج زندگی‌اش در جنوب فرانسه منزل مستقل داشته که برادرش هر شش ماه اجاره منزلش را می‌داده و لوازم نقاشی او هم از پاریس برایش می‌آمده. همچنین برایش ماهانه ۲۵۰ فرانک را از برادرش دریافت می‌کرد.

سوال این است که ۲۵۰ فرانک در آن زمان چقدر پول است، پول کافی است یا نیست. حقوق کافی برای یک خانواده ۵ نفره در آن زمان ۱۲۰ فرانک بوده و در واقع اگر معادل بگیریم ۲۵۰ فرانک بیش از ۱۰ هزار یورو الان است یعنی ونگوگ یک زندگی بسیار خوب و ثروتمندانه‌ایی داشته است. خوب شاید سوال پیش بیاد که چرا اینقدر بد زندگی می‌کرد. این دلیلش این است که همه پولش را صرف کارش می‌کرده، یعنی هر چه پول در دست داشته رنگ و بوم می‌خریده و صرف مدل می‌کرده همچنین صرف رشد فرهنگی می‌کرده است. ۱۲ تا گل آفتاب گردان کشیده و مهم‌ترین آن را در تصویر زیر می‌بینید. آخرین قیمتی که روی این تصویر گذاشته شد حدود ۳۰ میلیون دلار است.



ونگوگ روانی بود این هم جزء باورهای رایج است بله ظاهر او نوعی اختلال بصری داشته که در فیلم هم یک جاهایی به آن اشاره شد، یک سال هم در بیمارستان روانی سن رمی بستری بوده و در آن زمان بیمارستان‌های روانی جای دل انگیزی نبوده البته هنوز هم نیست ولی آن موقع بیشتر شکنجه‌گاه بود.

ونگوگ برای بیان هنری‌اش از محرک‌های عاطفی بسیاری استفاده می‌کرد. الکل قوی زیاد می‌خورد، توتون استفاده می‌کرد، از نور خورشید شدید نقاشی می‌کشیده، افرادی که تجربه نقاشی در طبیعت را دارند می‌دانند تابش نور شدید به صفحه سفید چه حال عجیب روانی تولید می‌کند. جالب است وقتی شما زیر آفتاب نقاشی می‌کنید رنگ‌ها را تا مدتی مات می‌بینید. همچنین ونگوگ به خودش گرسنگی می‌داده با این محرک‌ها سعی می‌کرده که انرژی عاطفی بیشتری به کارش بدهد. در نتیجه حمله‌های عصبی و ادواری داشته، با جامعه درگیر می‌شده. آخرین گزارش سازمان بهداشت جهانی هنر جزء پر آسیب‌ترین شغل‌ها در بین مشاغل است یعنی از لحاظ روانی هنر آسیب‌رسان‌ترین شغل روانی محسوب می‌شود. البته معماری سالم‌ترین شغل در بین هنرهاست و نقاشی بدترین است، یعنی نقاشان در شدیدترین آسیب‌های روانی هستند.

ونگوگ از بیماری مینیبر رنج می‌برد و مینیبر به بیماری هنرمندان معروف است که نوعی اختلال در گوش داخلی، که در زبان فارسی می‌گوییم "سرسام" نام دارد. سرگیجه، حمله‌های ادواری عصبی، حالت تهوع شدید، صدای مدام در گوش می‌آید، سردرد در حالی که حاد شود و کنترل نشود هذیان و توهم در فرد ایجاد می‌شود. نتیجه افسردگی، پریشانی، سوراخ کردن گوش و در نهایت خودکشی.

ونگوگ جامعه ستیز بود باور غلط دیگر که درباره او وجود دارد. او با همکاران درگیری‌های مدام اجتماعی داشته با بورژواها و مذهبیون ارتباط برقرار نمی‌کرد، با طبقه فرودست هم درگیر بوده، به خاطر باورهای مبتذل در نتیجه ونگوگ با یک تناقض روبرو بوده است. از یک طرف به طبقه فرودستی تعلق خاطر داشته که اصلاً نمی‌فهمیدن نه فلسفه شو و نقد تندى به کسانی که سرمایه‌داران و منتقدان هنری و هنرمندان محافظه کار و بورژواها نقدهای تند می‌کردند. اینها می‌توانستند حامیان بالقوه آنها باشند. بنابراین هیچ آدم معقولی در جامعه باقی نمی‌ماند که ونگوگ با او بتواند با آنها مشارکت کند و در نتیجه از جامعه رانده است. ولی ونگوگ جامعه‌ستیز نیست بلکه او یک جامعه‌گریز است. جایی گفته می‌شود که هیچ کاری هنرمندانه تر از دوست داشتن مردم نیست که این جمله‌ای بسیار فوق العاده‌ایی است.

آخرین باور غلط درباره ونگوگ که او خودکشی کرد این یک حدس است که او خودکشی کرد که توسط دکتر گاشه حدس زده شده و در کتاب شور زندگی تثبیت می‌کنند. ما امروز علم داریم در روان‌شناسی این ثابت شده که هر کسی که بخواهد خودکشی کند یک جایی یک اثری از خودش بجا می‌گذارد قبل از خودکشی، در یک نامه‌ای یا حرفی با دوستان گفته می‌شود که شاید دیگران جدی نگیرند ولی گفته می‌شود. ونگوگ هیچ اشاره‌ای بر خودکشی ندارد. نه با دوستانش، نه با خانواده و نه بردارش، نه با پزشک خود، در نقاشی‌هایش و در نامه‌هایش هیچ کجا اشاره‌ای نکرده به خودکشی، نکته دیگر روز خودکشی چه اتفاقی افتاد و وسایل نقاشی را با خودش برده و رفته نقاشی کند که بدون وسایل نقاشی و تیر خورده به خانه برمی‌گردد. حالا زمانی که برگشته دکتر از او می‌پرسد با خودت چه کردی، می‌گوید این زندگی ارزش ندارد. از او می‌پرسند اسلحه کجاست هیچ حرفی نمی‌زند و هیچ اسلحه‌ای پیدا نشد. آدمی که خودش می‌کشد دیگر بر نمی‌گردد به منزلش در حالی که ونگوگ برگشته خانه و به تهیگاه خودش شلیک کرده که در این نظر باید بازنگری شود.

نظریه جدید درباره مرگ ونگوگ، خوب همه یادمان هست که در آن زمان دیوانه آزاری یک سنت بود و کودکان در آن زمان برایش شعر ساخته بودند و بهش دیوانه مو سرخ Fou Rouge می‌گفتند به دلیل اینکه موهایش قرمز بوده و به همین دلیل ونگوگ عصبی می‌شده. زاویه و محل برخورد گلوله، اینها تحقیقاتی است که یک کارشناس انجام داده که فردی که می‌خواهد خودکشی کند با اسلحه معمولاً یا در دهان خود شلیک می‌کند و یا در سر و مغز خودش گلوله می‌زند کدام فرد عاقلی به تهیگاه خودش شلیک می‌کند. با توجه به اینکه اسلحه پیدا نشد و با توجه به اینکه به مردم و کودکان بسیار علاقه‌مند بود در آن زمان، دولت همیشه قاتل اعلام می‌کرده حتی اگر کودکی ۱۰ ساله باشد. حدس بر این است که بچه‌ها به جهت بازی اسلحه آوردند و شلیک شده و گلوله رها شده و به تهیگاه او خورده که باعث مرگ او شد و برای اینکه کودک هم اعدام نشود وقتی از او پرسیدند که با خودت چه کردی می‌گوید این زندگی ارزش ندارد نمی‌گوید خودکشی کردم، حتی نمی‌گوید کسی مرا کشت ولی این نظریه هم مثل خودکشی او قابل اثبات نیست.



## پیمان شوقی:

ممنون از آقای سیروس با نکات بسیار خوبی که درباره این هنرمند فرمودند، همان طوری که در مقدمه قبل از دیدن فیلم خدمت شما عرض کردم آنچه شما مشاهده کردید کل فیلم نبود و تقریباً یک سوم فیلم را مشاهده کردید. اگر بخواهیم نقد و بررسی کنیم مستلزم این است که فیلم را به صورت کامل دیده باشید. اجازه دهید صحبت‌هایم را کلی بگویم که بتواند کمک کند به ارتباط گرفتن بهتر با این جنس و این نوع از این فیلم‌ها. همان طوری که اشاره شد در بین فیلم‌های زندگی‌نامه‌ای فیلم در پیشگاه ابدیت ساخته جولیان که فیلمساز، شاعر و نقاش هست فیلم در خور اعتنای است. ما به صورت عمده با یک مشکل در فیلم‌های زندگی‌نامه‌ای مواجه هستیم. فیلم‌های زندگی‌نامه از لحاظ ساختاری می‌روند زیر مجموعه فیلم‌های اقتباسی و در فیلم‌های این‌چنینی ما شاهد رویکرد یک فیلم‌ساز و یا یک کمپانی سازنده به یک موضوع، الهام از زندگی فرد خاص، الهام از یک کتاب خاص و یا یک واقعه خاص و یا یک واقعه تاریخی هستیم و عمدتاً علت این توجه یک زمینه اقتصادی دارد. یعنی معمولاً کتاب پر فروش، زندگی‌نامه شخص مشهور، که این شخص می‌تواند از پیامبران شروع شود تا هنرمندان و مشاهیر دیگر امتداد پیدا کند. یا وقایع تاریخی مهم مثل جنگ جهانی، غرق شدن کشتی تایتانیک و... امثال آن می‌تواند باشد. عمدتاً در رویکرد تجاری در سینما که رویکردی قالب است که می‌گویند وقتی شما اقتباس می‌کنید از یک اثر دیگر و یک واقعه و یا زندگی‌نامه در هزینه تبلیغات کلی جلو هستید. یعنی پیشاپیش کلی

تبلیغ شده که مردم می‌شناسد و درباره این موضوع صرف اینکه فیلمی درباره‌اش ساخته شده کنجکاو می‌شوند. به همین دلیل فیلم‌های زندگی-نامه‌ای که در بستر سینمای تجاری ساخته می‌شود در تمام دنیا از ایران خودمان گرفته تا کشورهای دیگر فیلم‌ها قابل اعتنایی از لحاظ ارزش هنری نیستند، در واقع یک نگاه تخت به زندگی‌نامه و توأم با تعریف بسیار در مورد موضوع اصلی مواجه می‌شویم. چون هدف آنها در واقع این است که یک قالب دیگر را تبدیل کنند به سینما با ساختارهای خودش و با ساختارهایی که بیننده عام برود بلیط بخرد و لذت ببرد و تعریف کند که دوستانش هم برای دیدن فیلم بروند. این تعریف‌ها آنچنان زیاد است که در خصوص یکی از تهیه‌کنندگان هالیوود که فیلم‌های عظیم می‌ساخت به شوخی گفته می‌شد که اگر خداوند پیامبری را به این شکل مبعوث کرده بود اولین کاری که می‌کرد این آدم را دو شقه می‌کرد و... نکته بسیار قابل تألیف این است. که همان طوری که اشاره شد درباره کتاب شور زندگی این فیلم‌ها تبدیل می‌شوند به پایه و اساس ذهنیت عام درباره موضوعی تاریخی، یا در خصوص آثار ادبی که بسیار غم‌انگیز است. شاهکاری مثل جنایت و مکافات تبدیل می‌شود به یک فیلم دو ساعته و تمام آن ظرافت هنری و ارزش‌های انسانی آن فدای این می‌شود که فیلم‌نامه نویس بیاد و ماجرای فیلم را تبدیل کند به یک پلانی که مقدمه و میانه و نقطه نظرات اول و دوم را تعریف کند.

در پیشگاه ابدیت فیلمی است که خوشبختانه از این آسیب در امان است مجموعه اتفاقاتی که افتاده و افرادی برای ساخت فیلم کنار هم قرار گرفتند که یک سیر محافظی ایجاد کرده‌اند. دو انگیزه در فیلم بسیار مهم بوده، یکی پیدا شدن دفترچه سیاه قلم‌های ونگوگ در سال ۲۰۱۶ که در جعبه‌ی بوده که برای صاحبخانه سابق خودش مادام ژومیه فرستاده که به دست او نرسیده البته گفته می‌شود رسید بود ولی متوجه نشده از طرف چه شخصی است و بعد از پیدا شدن کل اتفاق می‌افتد. این نکته، نکته‌ای بود که توجه کارگردان را جلب می‌کند و اگر اشتباه نکنم عنوان کرده که بررسی این سیاه قلم‌ها دید جدیدی نسبت به ونگوگ به او داده است. انگیزه دوم بر می‌گردد به زندگی‌نامه‌ها که شما بعد از تیتراژ فیلم مشاهده کردید. که ژان کلود کریر یکی از فیلمنامه نویس‌های اصلی این فیلم سالیان سال درگیر جمله‌ای بوده از پل گوگن از ونگوگ نقل شده که او با خط خودش روی دیوار اتاق نوشته بود که من صدای روح القدس هستم و یا پیوندی که بین حضور رنگ زرد در آثار ونگوگ با این جمله بنا شده بود، که گفته شده من سالیان سال درگیر این مسئله بودم.

کسانی که به نامه‌های ونگوگ مسلط باشند ممکن است اشارات بیشتری از این قضیه ببینند، پیوند این دو اتفاق یعنی آن رفرنس ذهنی و آن حادثه پیدا شدن دفترچه در واقع به شکل‌گیری فیلم منجر می‌شود. اما چگونه اشنابل که یک فیلمساز متعارف نیست و یک هنرمند چند منظوره است. (اگر حتی تابلوهایش را دیده باشید ویژگی‌های چشم‌گیری دارد یکی از مشخصه‌های اصلی از نظر فنی و تکنیکی این است که ایشان تابلوهای چند تکه می‌کند. مشخصاً عمده آثارش همین تابلوهای چند تکه است که یک ایده جدید سعی کرده در تابلوها خلق کنند.) به دنبال چنین موضوعی رفته است.

فکر کنم یکی از دغدغه‌های اصلی ایشان و نوع نگاهشان به ونگوگ در گرو این مسئله بوده که آن نوع‌آوری‌های که ونگوگ در این زمینه کرده و زاویه‌های دید جدید و نقطه نظرهای جدید در واقع در کارش که بسیار بوده اما در مورد جان کولر کایر در واقع یک فیلم‌نامه‌نویس و تا حدی فیلم‌ساز هم می‌شود گفت، اما بیشتر به عنوان فیلم‌نامه‌نویس در جهان شناخته می‌شود، ایشان یکی از چند فیلم‌ساز محدود هستند که در جهان غرب و در بطن سینمای هنری جهان به عنوان پرچم‌دار یک گرایش مطرح‌اند که ما در ایران به عنوان سینمای معناگر ترجمه کردیم. در واقع گرایشی از سینما است که به دنبال کشف و یا بیان مسئله متافیزیکی در سینما و با زبان سینما است و عمدتاً هم می‌رود به دنبال کشف شاید ابزارهای بیانی جدید برای این کار، ضمن اینکه جان کلود کریر یکی از معتبرترین فیلم‌نامه‌نویسان در حیطه اقتباس‌های ادبی است. علاوه بر آن معروف‌ترین اقتباس‌هایش فیلم بار هستی می‌توان نام برد که فیلیپ کافمن ساخته، طبل حلبی نوشته گونتر گراس و آقای فولکر اشلوندورف ساخته برای این فیلم‌نامه هم کاندیدای اسکار شده و همچنین بار هستی و... برای ما احتمالاً جذاب‌ترین و مشهورترین نمایش یا بهتر است بگوییم حماسه ۱۰ ساعته پیتر بروک با عنوان کنفرانس پرندگان که همان منطق الطیر عطار است. که البته از این یک حماسه ۱۵ ساعته تأثیری هم برای پیتر بروک داشته که از ماه‌اباراتا در واقع اقتباس کرده بود. ژان کلود کریر چون همسرش ایرانی است ارتباط زیادی با ایران دارد، رفت‌وآمد زیادی با ایران دارد و سمینارهای زیادی در ایران برگزار می‌کند در همین سینمای اقتباس در مجموع یک برداشتی ما می‌توانیم کنیم که شاید خودخواهانه باشد که مجموع آشنایی‌های ژان کلود کریر با عرفان و فلسفه ایرانی به نوعی موثر است در نوع نگاه سینمایی و در برداشت‌هایی که این اقتباس‌های ادبی صورت می‌گیرد و این توجه به سینمای معناگر می‌تواند موثر باشد.

اما این مسئله آنقدرها مهم نیست که کریر یک فن‌آور درجه یک است یعنی سوای آنچه که چه ادعایی دارد و چه سخنرانی‌هایی می‌کند در کار خودش بسیار توانا است. وقتی قرار است این کلیات را به زبان سینما بیان کند کار خودشو به خوبی انجام می‌دهد و بهترین نمونه همین فیلم

در پیشگاه ابدیت است. زمانی که شما فیلم را مشاهده می‌کنید فیلم عملاً با آنچه شما دیدید شروع نمی‌شود فیلم با بیان وضعیت و نگوگ شروع می‌شود البته این نکته را یادآوری کنم که دوره سوم زندگی و نگوگ از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۰ پر بارترین و مهم‌ترین دوره زندگی و نگوگ است فیلم هم دقیقاً به همین سه سال می‌پردازد من خودم وقتی نامه‌های و نگوگ را می‌خواندم خیلی قفلکم آمد می‌گفتم تمام فیلم‌هایی که از زندگی او ساخته شده مثل ۱۰ سال و ۵ سال آخر عمرش بوده ولی زندگی خودش تا سن ۲۷ سالگی خیلی زندگی جالبی بوده که امیدوارم یک هنرمندی پیدا شود و به آن بخش از زندگی او هم بپردازد. یعنی آن مجموعه حرکات ذهنی و عملی و زندگی که در نهایت ختم شده که در آخر به نقاشی برسد و نقاشی را در آثار او به مسئله خلق و خلق کردن یعنی هنر و هنرمند را در جایگاه خداگونه نشانده که خلق می‌کند و از هیچ، چیزی پدید می‌آورد.

ولی فیلم به‌طور خاص دارد روی دوره اوج زندگی این هنرمند اثر می‌گذارد و دوستانی که به لحاظ فنی با سینما آشنا باشند و با فیلم‌نامه‌نویس و درام‌نویس برایشان مشخص است که بسیار کار دشواری است. یعنی شما یک مقطعی را بخواهید اقتباس کنید به زندگی شخصی که به حسب ظاهر این مقطع یک خط میسر مداوم است در زندگی و نگوگ، از لحاظ بیرونی یک دوران زوال است یعنی دورانی است که از وضعیت تثبیت شده داره به سمت زوال و مرگ می‌رود و مرتب وضع آن بدتر می‌شود. حتی مقطعی که ایشان اندکی ساخته می‌شود و نقد مثبتی بر کارهایش نوشته می‌شود. تأثیرش بر تغییر نگرش عمومی نسبت به ایشان ندارد و شاید این تنها دلخوشی بوده که در زندگی خود داشته. (در تیمارستان بوده که این نقد روی آن می‌شود) زندگی خطی در سینما و درام شما همیشه باید نمایش دهید نمی‌توانید بگویید و بیان کنید. نمایش کار بسیار دشواری هست. اما اتفاقی که در این فیلم می‌افتد به نظر می‌رسد ژان کلود کریر با همراهی جولیان اشناپر که هم کارگران است و هم یکی از فیلم‌نامه‌نویس‌ها، اینها می‌آیند یک خط موازی کشف می‌کنند یعنی در عین حال و نگوگ در این مقطع دارد به لحاظ عادی به سمت افول می‌رود. اما به لحاظ ویژگی‌های هنری، بینش شخصی دارد به سمت تعالی می‌رود. از طرفی دارد مهم‌ترین آثارش را خلق می‌کند و بزرگ‌ترین شاهکارهایش را خلق می‌کند و از طرفی به نوعی در مقام خالق صاحب یک مجموعه دیدگاه‌هایی می‌شود که بخشی از آن را در نامه‌هایش آورده است. بخشی را به دوستانش گفته و شما وقتی فیلم را مشاهده می‌کنید بسیار هنرمندانه می‌بینید که در پنج پروژه و یا پنج سکانس با افراد مختلف گفت‌وگوهایی دارد. در این گفت‌وگوها در هر بخشی شما یک گوشه‌ایی از آن ویژگی‌هایش را می‌بینید. آخرین گفت‌وگو همانی بود که با دکترش بود که در نقطه اوج به یک آرامش مطلق می‌رسد و به لحاظ بصری در این فیلم تلاش شده که یک جور الاکلنگ بین سکانس‌ها برقرار شود.

سازندگان برای بالا رفتن فیلم از تکنیک‌هایی استفاده کردند توجه به آنها خالی از لطف نیست. در صفحه‌های ابتدایی تلاش شده فضای اطراف و نگوگ، فضایی خشن و بدلی و سخت و سرد نشان داده می‌شود. یکی از بارزترین نمودهای این قضیه استفاده از دوربین روی دست بسیار لرزان است که فضا را هم نامتعادل می‌کند و هم به لحاظ احساسی نا امن. یعنی به نوعی نقطه شروعی در فیلم می‌گذارند که انگار و نگوگ در جایگاه سستی قرار دارد. بعد این بالانس در صفحه‌هایی که می‌رود و با طبیعت یکی می‌شود به لحاظ انتخاب رنگ و... در این فیلم یکی از نمونه‌های خوب استفاده از دیجیتال برای صحیح بودن رنگ‌ها و کمک به در آمدن سکانس‌های مورد نظر کارگردان می‌بینیم. خیلی جاها رنگ صفحه‌ها واقعی نیستند که بعدها دیجیتال روی آنها کار شده تا هم به جنس تابلوها و هم به جنس تاج‌هایی که و نگوگ زده نزدیک‌تر شود.

در قدم بعدی از تکنیکی به اسم حدیث نفس استفاده می‌کنند. پیش پا افتاده‌ترین حدیث نفس گذاشتن مونولوگ روی تصاویر فیلم است این آسان‌ترین شکل است. کاری که کریر کرده انتخاب فرازهای خاص از نامه‌های و نگوگ به عنوان این حدیث نفس است و شما فکر کنید چقدر کار دشواری است از آن حجم بسیار عظیم یک نفر دقیقاً فرازها و جملاتی استفاده شود که در خدمت مسیر دراماتیک فیلم‌نامه قرار بگیرد و به کار بیاید. نقطه اوج آن همان نقل قولی است که در قسمت پایان تیتراژ فیلم خواهید دید و حرف نهایی فیلم را به شکل خیل خالص بیان کرد.

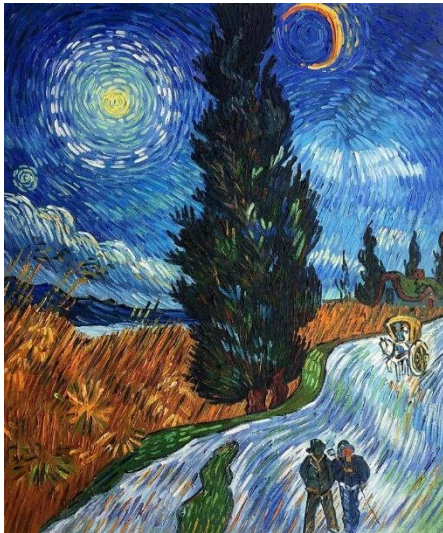
به هر حال این فیلم از جنبه‌های مختلف می‌شود بررسی کرد مثلاً ما در سینمای مدرن یک گرایشی داریم در سال‌های اخیر که این گرایش دیده می‌شود که فیلم‌نامه‌ها از فیلم‌نامه‌های حادثه محور حرکت کردند و آمدن به سمت فیلم‌های شخصیت محور.

در فیلم‌نامه‌های عادی همچنان بار درام را فراز و فرود ماجراها به دوش می‌کشد اما در فیلم‌نامه‌های شخصیت محور این فراز و فرود می‌آید و درونی می‌شود و البته که کار بسیار دشوارتری است. هم حفظ ارتباط و هم خود ریتم و بیان هنری در یک فیلم، وقتی بخواهد هم‌هش در درون یک شخصیت بگذارد. نمونه مثبتی از این تلاش‌ها را ما در این فیلم می‌بینیم. یعنی یکی از منظرهایی که این فیلم را جزء فیلم‌های با ارزش می‌کند و صرف نظر از اینکه چه اقتباسی هست یا اصلاً زندگی نامه‌ایی است یا نه همین توفیق در درونی کردن مسائل اصلی و شخصیت اصلی آن است. امیدوارم این مجال پیش بیاد و شما فیلم را ببینید و فکر می‌کنم جزء تجربه‌های خوب زندگی باشد.

## شهریار سیروس

ونگوگ سه دست آورد عمده دارد، یکی نقد امپرسیونیست است یعنی ونگوگ میاد امپرسیونیست می بیند، آشنا می شود و در عرض ۸ ماه یاد می گیرد و آنها را نقد می کند. نقد محتوایی می کند یعنی می گوید امپرسیونیست ها چه دوره ای را می بینند آنها بسیار خوش بین هستند و مثل یک توریستی که دوربین انداخته به گردن و می رود در روستا و مناظر زیبا را می بیند در حالی که فکر نمی کند آدم هایی که در این روستا زندگی می کنند چه مشکلات زیادی را دارند و با نداری و بدبختی و گرسنگی زندگی می کنند. ونگوگ این نگاه توریست خوش بین را در امپرسیونیست ها نقد می کند و نقد ساختاری امپرسیونیست ها عاشق نور هستند، می روند داخل طبیعت و بسیار سریع یک نقاشی می کشند که لنگ است و ترکیب بندی غلط است. ونگوگ این سرعت عمل و ترکیب بندی را لغو می کند و نتیجه عمق فلسفی در کار است. هماهنگی بین سازمان بصری و موضوع اثر ایجاد می کند و استفاده بیانگر از دست آوردهای امپرسیونیست.

ایجاد تحول در رنگ دستاورد دوم ونگوگ است، ونگوگ بین انواع رنگ و شیوه جدید رنگ آمیزی یک تحولی ایجاد می کند، در واقع در دوره کلاسیک رنگ را به صورت قراردادی استفاده می کنند. یعنی رنگ ذهن است، مثل سیب چه رنگی است، یا آسمان چه رنگی است آبی، چمن چه رنگی است سبز، به اینها می گویند رنگ قراردادی. سایه قهوه ای یا خاکستری هست، در حالی که امپرسیونیست ها رنگی موضعی را مطرح می کنند، یعنی می گویند درخت سبز نیست شما بروید داخل طبیعت نگاه کنید بسته به تابش نور و فضا و... ممکن است درخت زرد و یا بنفش باشد. که بعضی از نقاشان تابلویی می کشند که هر کدام، از تصویر برای یک فصل و موقعیت است که کاملاً با هم متفاوت هستند در حالی که منظره ای که انتخاب شده یکی است. مثل نقاشی معروف که از طبیعت ۱۴ تابلو نقاشی می کشد هر کدام در یک آب و هواست و از یک فضا ولی در موقعیت ها و فصل های مختلف ولی تصاویر کاملاً با هم متفاوت هستند. ولی ونگوگ این را هم قبول ندارد و رنگ بیانگر را ایجاد می کند و هر چند استوار بر دست آوردهای امپرسیونیست هاست یعنی می گویند وقتی می شود درخت ها را در فصل هایی بنفش کشید در یک شرایط خاص، آن تأثیری عاطفی که درخت بنفش می گذارد خیلی عمیق است، بنابراین نقاش قادر متعال است ونگوگ هم بسیار این حرف را قبول دارد. چه می شود



که ما یک نقاشی بکشیم که آسمان آن سیاه باشد، خورشید آبی باشد، کوه صورتی باشد، آب سبز باشد و درخت ها قرمز باشند. اتفاقی که می افتد مخاطب تحت باران عاطفه قرار می گیرد. یعنی دنیای جدیدی پیدا می کند که این نقطه جدید هیچ ربطی با هم ندارند و این است که می گویند ونگوگ برای نشان دادن غم، غم را قطع می کند.

ترجمه عاطفه به فرم بیانگر، که مقدمه ای است بر هنر مدرن در واقع هر آنچه در هنر مدرن می بینیم از اینجا سرچشمه می گیرد. تغییر سنت بزرگ یکی از دست آوردهای ونگوگ است. سنت بزرگ، سنت کلاسیک است سنت میکل آنژی است، یعنی نمایش ۳ بعد در دو بعد القای عمق در کادر، در دروه رنسانس میکل آنژی با به اوج رساندن پرسپکتیو کلاسیک این کار را انجام می دهد و لئونارد داوینچی با تکمیل اتمسفر به خصوص در نقاشی معروفش لبخند ژکند او به ما نشان می دهد فاصله فقط با هندسه نمایش داده نمی شود. با اتمسفر با مولوکول های آب رنگ اکسیژن هم عمق معنی پیدا می کند. برای همین یک تابلوی راهنمایی و رانندگی نزد ما قرمز است و وقتی دور هست مات می شود. این ملوکول -

های اکسیژن هستند که بین ما و آن یکی قرار می گیرند. آن را رنگش را کم رنگ تر نشان می دهند. برای همین وقتی ما کوه را در دوردست نگاه می کنیم بنفش دیده می شود و هر چه نزدیک تر شویم کمرنگ تر می شود و رنگ آن کاملاً تغییر می دهد.

این دوتا دست آورد را می شود گفت سنت کلاسیک هستند ونگوگ میاد و یک دست آورد سومی را مطرح می کند که عمق نهایی کلاسیک و مدرن در نقاشی پلان بندی و ژاپنی و هنر شرق را به دست می آورد. که آن روی هم قرار گرفتن سطوح هندسی است. که با استفاده از رنگ ها تخت و سطوح صاف، استفاده از رنگ های خالص و شکسته، استفاده از عناصر بصری برای بیان عاطفی، مثل رتیم، کشف و... استفاده از رنگ ماده حجیم و داستان سرایی، خیال پردازی و توهم سازی است که یکی از شاهکارهای ونگوگ بوده. کار مهم ونگوگ تلفیق هنر و زندگی است یعنی همان طوری که نقاشی می کنند همان طور هم زندگی می کند.